

حامد عسکری با همه وجودش
آوار را لمس کرده است

ما همه زیر آواریم
رفیق



روایت محمد غمخوار
از روز حادثه

ساعت شوم



روایت جواد شیخ الاسلامی از آتش نشانی
که همیشه وسط معرکه است

اگر احتمال زنده برگشتن بدهی
فرمانده نمی‌شوی



آوارهایی که دل مردم دنیا را در خود
دفن کرد به قلم زینب رجایی

آوارهای جهانی



«هفتگ جام جم» چهار صفحه ویژه از روزنامه جام جم است. جایی که قرار است هر آخر هفته دور هم بنشینیم و راجعه موضوعی که در زندگی روزمره درگیر آن هستیم و کمتر به آن فکر می‌کنیم، صحبت کنیم. آخر هفته‌ها با «هفتگ جام جم» همراه باشید. موضوع این شماره: «آوار».

ویژه‌نامه آخر هفته روزنامه جام جم ■ شماره ۳۶ ■ ۴ صفحه

پنجشنبه ۳۰ دی ۱۴۰۰ ■ شماره ۶۱۳۵

۱۳

هفتگ جام جم

۵ سال پیش در چنین روزی، پلاسکو فرو ریخت و غم آن بر سر ما آوار شد

جایی برای نفس کشیدن نیست



آوار به روایت کسی که تجربه تلخ آوار برداشتن از روی عزیزانش را دارد

ما همه زیر آواریم رفیق

ظهر پنجشنبه آن روز در مجتمع سرچشمه اجرا داشتم. ۹ صبح بیدار شدم، دوش گرفتم، صبحانه خوردم و به جای چای یک اسپرسوی دبل خوردم که وقت اجرا شنگول باشم. راستش اجرایش یک جوهرایی بوی انتخاباتی بودن می‌داد و فقط لای کار رفاقت پذیرفته بودم. رفیق مان اصرار داشت اصلاً انتخاباتی نیست و یک دورهمی معمولی است. من

و خودش هم می‌دانستیم که دورهمی و معمولی هم نیست، خلاصه که خیلی معذب بودم، در حین آماده شدن به حرف‌هایم فکر می‌کردم، به این‌که چه بگویم که هواخواهی و طرفداری محسوب نشود. به این‌که چه رفتاری داشته باشم که از حرف‌هایم و سکنا تم چیز دیگری برداشت نکنند. عقربه‌ها می‌چرخید و رفته رفته به ساعت اجرا نزدیک‌تر می‌شدم. همیشه در اجراهایی که این شکلی با فضا غریبه‌ام، مقداری زودتر می‌روم که مختصات سالن دستم بیاید. انرژی‌اش را، نورش را فضا و صدایش را بررسی می‌کنم که در سالن ابعاد برنامه دستم بیاید. آن روز هم زودتر رفتم، یک تاکسی اینترنتی گرفتم و به سمت چهارراه سرچشمه به راه افتادم. ماشین یک تاکسی سبز رنگ بود، نشستم تو ماشین و به راه افتاد. برایم عجیب بود که مسیر پراب را باز نکرد و به راه افتاد، گفتم از روی نقشه نمی‌روید؟ گفت مگر پایین بهارستان نمی‌روید؟ یک راه که بیشتر ندارد، می‌اندازم حافظ را می‌روم پایین و از سر چهارراه جمهوری می‌پیچم سمت بهارستان و بعدش هم سرچشمه. گفتم حل است. راه افتاد، به چهارراه جمهوری که رسیدیم در خط ویژه چندتایی کامیون آتش‌نشانی و بعدش هم ماشین‌های دیگر آژیرکشان از بغل مان رد شدند، دلم لرزید و گفتم خدا به خیر کند، به چهارراه استانبول که رسیدیم، ازدحام ماشین‌ها را جلوی پلاسکو دیدم، دودی غلیظ از پنجره‌های کمرکش پلاسکو بیرون زده بود. هنوز ماشین‌های می‌توانستند تردد شوند ولی به سختی، ترافیک وحشتناک بود، درست لب به لب برنامه رسیدیم. فرصت آنالیز سالن و هماهنگی و هماهنگی آیت‌ها را دیگر نداشتیم، از راه که رسیدم کنداکتور را گرفتم دستم و رفتم بالا، رفیق مان هم بود، گفتم به دکتر بگو خیلی



حامد عسکری
شاعر و نویسنده‌ای که
آوار را با همه وجودش
درک کرده است

کاغذ دیواری قشنگ نصب کرد و نشست در مغازه به کاسی کردن، این مغازه‌داری فقط بیست و سه روز طول کشید. درست ۲۳ روز، ۲۳ روز بعد مغازه مجتبی کنار بقیه مغازه‌های پلاسکو سوخت و خاکستر شد. برادر مجتبی زیر آوار فشار بود، آوار بدهی، آوار شرمندگی، آوار خجالت کشیدن... برادر مجتبی زیر آوار سکنه کرد و خدا رحم کرد که فرصت دوباره زیستن را داشت و به زندگی برگشت. آوار چیز مزخرفی است، برداشتنش و جمع کردنش خیلی سخت است. کلافه‌ات می‌کند، سنگ و خاک و سیم و شیشه و لوله و پلاستیک در هم است، نه می‌شود با بیل برش داشت، نه می‌شود با دست. یک بازوی قوی می‌خواهد، وای به روزی که لوله‌ای بتکرک یا روی آوار باران بگیرد، آوار خیس خیلی سنگین و بد بار است، خدا کند هیچ وقت هیچ جای زندگی هیچ‌کسی تجربه آوار برداری حک نشود. تا اینجا یادداشت‌ها را که می‌خواندید به گمانم شما هم زیر آوار ماندن را تجربه کرده‌اید، همه‌مان به نوعی زیر آواریم، حداقل هر کدام‌مان به نسبت علایق و شخصیت و زیست و شغل مان عضو چند کانال خبری هستیم، عضو چند کانال سرگرمی هستیم، چند صفحه سرگرمی و طنز و خبر و حوادث را پیگیری می‌کنیم و این یعنی خریدن زیر آواری که خودمان خشت خشتش را چیده‌ایم.

آوار قرض، بدهی و دلشوره دلتنگی، بعضی از این آوارها را خودمان روی خودمان ریخته‌ایم، بعضی‌هاشان دست خودمان نیستند. نشسته بودیم و یکهو ریخته شده روی سرمان. گاهی اصلاً حواس مان نیست که استخوان ترقوه‌مان، شانه‌ها مان و جمجمه مان زیر حجم این آوار دارد ترک می‌خورد که هیچ به روغن افتاده و دارد عصاره جانمان را می‌مکد. اصل اول زیر آوار بودن این است، اول مختصات را بشناس، کجایی، چقدر امکانات داری، چقدر وسعت حرکت داری، چقدر اکسیژن داری؟ درک کن که چند وقت است زیر آواری و امدادی‌ها چقدر با تو فاصله دارند. زیر هر آواری هستی، سعی کن داد زنی، داد که بزنی به نفس نفس می‌افتی، به نفس نفس که بیفتی انرژی بیشتری ریه‌هایت می‌مکد، تکان نخور. ممکن است آوار تکان بخورد و لهت کند، چشم‌هایت را ببند و به نیروی واری بقیه نیروها فکر کن، یکی هست که در هسته مرکزی زمین هم که باشی حواشش به تو هست و برایش عزیزی.

بود و بعدش هر کسی رفت سی خودش. من زیر آوار خبرهای تلخ داشتم دفن می‌شدم. مجتبی پدرش سال‌ها پیش به رحمت خدا رفته بود، یک خانه بزرگ حیاط‌دار داشتند که مادرش بعد از فوت پدرش آنجا زندگی می‌کرد. از دار دنیا هم فقط همان یک خانه را داشتند، با خودشان قرار کرده بودند تا مادرشان زنده است کسی کار به خانه پدری و فروش و تقسیمش نزنند و مادرشان همانجا زندگی کند. سال‌ها به همین منوال بود تا این‌که حاج خانم هم به رحمت خدا رفته بود، بچه‌ها مانده بودند و خانه‌ای که قرار بود تقسیم شود. برادر بزرگ مجتبی در کار لباس بچه بود، همان سال پیشنهاد داد، خانه را بفروشد و یک مغازه در پلاسکو بخرند. برادر مجتبی هم آنجا جنس بریزد و کاسی کند و به هر کدام شان هم سهمی از فروش بدهد. خانه را فروختند، طبق قانون، دنگ‌های مغازه را هم تقسیم کردند و یک مقداری هم پول گذاشتند که برادر مجتبی جنس بخرد، مجتبی مغازه را تحویل گرفت؛ دکور شیک زد، شیشه سکوریت زد،

بیچاره آنهایی که آنجا کار می‌کنند، بیچاره سرمایه‌شان دوست کارگردان مان پایین آمد، چشم‌هایش برق می‌زد، انگار فیل شکار کرده بود. وقتی برگشتم روی سن همین‌طور که کله می‌چرخاندم و حرف می‌زدم و می‌خواستیم قسمت بعدی برنامه را اعلام کنم، دیدم به طرز غریبی ده دوازده خبرنگار و عکاسی که در سالن بودند نیستند، غیب شدند و رفتند. کمی از استرس کم شده بود ولی معلوم نبود سخنرانی بعدی که خود آقای دکتر داشت قرار بود چه صحبت‌هایی باشد، هر چند خبرنگارها نبودند و کمی خیالم راحت بود. دکتر را به جایگاه دعوت کردم و دوباره رفتم پشت پرده نشستیم، خبرها رگباری از پلاسکو می‌آمد و ناگهان آن ویدئوی لعنتی کار خودش را کرد، خبرنگار شبکه خبر پشت به پلاسکو ایستاده بود و داشت گزارش می‌داد که یکدفعه پلاسکو ریخت... تو دلم گفتم آتش‌نشان‌ها. چک‌ها سفته‌ها سرمایه‌ها، سندها... ذهن خیال‌پرداز چه قصه‌ها که نیافت و تصور نکرد و دیگر بقیه اجرا را واقعا نفهمیدم. سخنرانی دکتر آخرین آیت‌

